

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته عرض شد واجب مشروط و مطلق و مُعَلَّق، بر حَسَبِ مصادیق، با هم تفاوت دارند. تَعَلُّق و تَقْيِدِ هَيْئَت، که همان نفس الوجود است، بر یک قید، به دو لحاظ ممکن است مورد نظر مولا قرار بگیرد.

لحاظ اول تحقق آن قید، بدون اعمالِ مُكَلَّف و بدون فاعلیت مکلف در احراز خارجی آن به قید که این همان واجب مطلق است و شارع، حکم را که عبارت است از همان، طلب، معلق و مشروط کرده است (حالا ما معلق که می گوئیم نه به عنوان آن اصطلاح واجب معلق خاص بنا بر اصطلاح مرحوم صاحب فصول نه، فقط به معنای لغوی آن نه اصطلاحی) به همان قید، بدون دخالتِ فاعل. این مساله را ما از کیفیت بیان شارع می توانیم استفاده کنیم در همه این موارد، خود بیان شارع و مولا می تواند کیفیت لحاظ قید را به انسان نشان بدهد که

شارع برای این قیدی که آورده است چه لحاظی را در نظر گرفته است، قید را برای طلب آورده است یا برای مطلوب، که همان ماده باشد، قید برای وجوب است یا قید برای اکرام؟ من باب مثال در مورد تخمیس یا در زکات می بینیم که شارع لحاظ طلب را مشروط به حصول مال به حد نصاب دانسته است و این در کیفیت لحاظ شارع تاثیر دارد، مثلاً در خمس داریم اگر مال به زائد از مؤونه سنه برسد به آن خمس تعلق می گیرد، لذا خمس به دو قسم مختلف تقسیم شده یکی مربوط به ارباح مکاسب است و دیگری مربوط به معادن و غوص و غنائم دارالحرب و امثال ذلک که در مورد آنها چنین مساله ای نیست یعنی در عرف نداریم که باید خارج از مؤونه سنه باشد بلکه به مجرد استخراج غوص یا استخراج معدن یا غنائم دارالحرب، آن مخارجی که در این جا هزینه شده است، کنار گذاشته می شود و مابقی هر مقدار که باشد حتی پنج تومان، باید خمسش را پردازد.

ولی در مورد ارباح مکاسب می بینیم مطلب فرق می کند شارع در آنجا ابتدائاً آن را تخمیس نکرده است بلکه زیادی بر مؤونه سنه در آنجا ملاحظه شده

است، این کیفیت ملاحظه زیادی بر مؤونه سنه، این مساله را به انسان ارائه می کند که نظر شارع بر کمیت خمس نیست، نظر شارع بر نفس التخمیس است، عند بلوغ المال بالزائد عن مؤونه السنه، و در زائد از مؤونه سنه حدی نگذاشته فرض کنید زائد از مؤونه سنه گاهی ده تومان است و گاهی هم صد تومان، یک وقت هم، دوتومان، شارع حد و مرزی برای زیادی بر مؤونه سنه نگذاشته است که در کیفیت فعالیت انسان نسبت به احراز خمس و احراز ربح بخواهد اثر بگذارد، گفته زائد بر مؤونه سنه هر مقدار می خواهد باشد، گفته این مؤونه سنه چقدر باشد؟ گفته حتماً باید زائد بر مؤونه سنه، مثلاً صد تومان باشد؟ یا نه؟ گفته هر چه می خواهد باشد، خوب حالا زائد بر مؤونه سنه ای پیدا نمی شود یک وقتی زائد بر مؤونه سنه زیاد می شود و همین طور مساله درباره بلوغ نصاب در زکات است که در آنجا شارع حدی برای بلوغ نصاب نگذاشته است که حتماً باید بلوغ نصاب به صدتا برسد نه، گفته که اگر مواشی به این تعداد رسید، زکات دارد این مقدار شد زکات دارد

آن مقدار شد زکات دارد، این که یک شیء واحدی را محدود و مشخص کند و آن شیء واحد را میزان برای بلوغ نصاب قرار بدهد نه در مورد زکات این طور نیست،

از این جا ما استفاده می‌کنیم که خود نفسِ حصولِ قید، مورد نظر شارع به عنوان شرط واجب نیست، حصول قید به عنوان شرط الوجوب است، یعنی اگر این قید حاصل بشود طبعاً این مال نسبت به او تعلق می‌گیرد، زکات نسبت به او تعلق می‌گیرد، چطور این که ما در مورد زکاتِ سائمه یا معلوفه، احکام مختلف داریم مثل: *فی الغنم السائمه زکاة و فی المعلوفه کذا حکم معلوفه و حکم سائمه*، در کیفیت زکات، می‌بینید فرق می‌کند، معلوفه و سائمه بودن که در اختیار مکلف نیست، حالا یک وقتی اراضی، اراضی خصبه است و باران و مَطَر به نحو غضارة آمده، لذا در این جا نیازی به علوفه دادن نیست یک وقتی نه، باران نمی‌آید و صاحب مواشی ناچار است آنها را تعلیف کند و آنها را معلوفه نماید، و با این کیفیت دیگر زکات به او تعلق نمی‌گیرد، در این جا حکم شارع بر وجوب زکات در سائمه،

در اختیار آن فرد نیست، حتی ممکن است بگوئیم که در اختیارش هم هست و او، هم می‌تواند اغنام و مواشی خود را در اراضی و بیابان‌هایی که با باران، علف‌های آن رشد کرده به چرا ببرد و رعی کند و هم می‌تواند بگوید نه، نمی‌خواهم آنجا ببرم بلکه آنها را در همان مواقع و جایگاه‌های خودشان نگه می‌دارم و پول می‌دهم و علف می‌خرم می‌خواهم این کار را بکنم، اصلاً باران هم آمده، من نمی‌خواهم مواشی خودم را آنجا ببرم، شارع که نگفته حتماً ببر، شارع فقط آمده معلق کرده است این وجوب را بر سائمه بودن، نگفته که حتماً مواشیت را ببر به آنجائی که سائمه است تا با آن مواهب طبیعی و سماوی رعی بشوند در این جا ما از بیان شارع در کیفیت نصاب و در کیفیت رعی و در کیفیت بیان ارباح زائده و تخمیس بر مکاسب استفاده می‌کنیم که وجوب خمس یا وجوب، زکات به نحو واجب مطلق نیست بلکه به نحو واجب مشروط است، یعنی قید به نفس الوجوب خورده است نه به واجب، واجب، واجب، واجب است این واجب مشروط الان نه به نحو وجوب

فعلی بلکه به نحو مستعداً للتکلیف و به نحو فردی که استعداد برای تکلیف را دارد فقط به همین مقدار تعلق گرفته، نه بیشتر. (الان این وجوب تخمیس برای ما هم هست، منتهی آیا ما ارباح مکاسب داریم یا نداریم؟ ممکن است تا آخر هم نداشته باشیم، ولی به نحو استعداد و قابلیت، که با آن بیان آن روز که قدرت به عنوان قدرت فلسفی بود در آنجا خوب فرق می‌کند).

در این جا این واجب، واجب مشروط است، و ما از کیفیت بیان شارع این مطلب را احساس می‌کنیم، از قرائن و شواهدی که آورده و مثالهایی که خود شارع زده است، بیانی که شارع کرده، در روایات چگونه بیان شده در آیات چگونه بیان شده همه این ها در این انتزاع و استخراج وجوب آن به نحو وجوب مشروط یا وجوب مطلق در این قضیه تاثیر دارد و دیگر با مثالی که زدیم مطلب مشخص است مثال خمس و زکات و اینها.

همین مساله را ما می‌توانیم نسبت به خیلی موارد دیگر بگوئیم فرض کنید در آن احکامی که مترتب و مقید بر حضور امام معصوم علیه السلام است، مثل

حکم جهاد، جهاد با دفاع فرق می کند، جهاد معلق بر دستور خاص از امام معصوم علیه السلام است و حضور امام علیه السلام، جهاد در شرایط حضور امام زمان علیه السلام که دست ما نیست، زمان ظهور که این دیگر در اختیار ما نیست البته داریم که باید شرایط را فراهم بکنیم تا این که پیدا بشود ولیکن به نظر من این ها فقط یک احکام تکلیفیّه شخصیّه برای هر فردی می آورد والا من حالا بیایم خودم را درست کنم آن همسایه ام که دیگر دستم به او نمی رسد او حالا می خواهد خراب بماند، فلان شخصی که می خواهد خلاف باشد، من حالا خودم را صالح بکنم، لذا من خیال می کنم این دستوراتی که ائمه علیهم السلام فرموده اند تهباً برای ظهور بر همه لازم و واجب است، همگی فقط یک تکالیف شخصیّه است نه این که تکالیف، تکالیف واجب به عنوان قیام نسبت به این قضایا باشد، حتی راجع به مسائل دیگر که قیام بنحو کلی امر به معروف و نهی از منکر است همان طوری که چندروز گذشته راجع به این قضیه عرض شد ما روایات صحیح و جدی داریم که باید

محل تامل قرار بگیرد، خلاصه مساله ظهور یک مساله‌ای است که خارج از اختیار و فاعلیت ماست. الان این همه دول در عالم هستند که این‌ها همه به راه خلاف می‌روند ما که نمی‌توانیم برویم آنها را اصلاح کنیم و دستمان نمی‌رسد که اصلاح کنیم خیلی زورمان برسد خودمان حداقل دروغ نگوئیم دیگر کلک سر مردم نزنیم، خدعه نکنیم، ریا نکنیم، نفاق نکنیم، خودمان را خلاصه درست بکنیم و با یک گل هم گلستان نمی‌شود پس بنابراین مسأله ظهور مشیّت و تقدیر الهی است که باید در جای خود و در وقت خودش انجام بگیرد و آن کما ملئت ظلماً و جوراً در همه عالم این ظلم و جور باید عیان باشد، البته ما هم نمی‌گوئیم مثل بعضی‌ها که از آن طرفی افتاده‌اند و می‌گویند حالا که منوط به مَلّیان ظلم و جور نسبت به همه عالم است پس بنابراین ما هم در این ظلم و جور خودمان دخالت کنیم و جلو بیاندازیم و بیشتر انتشار ظلم و جور کنیم، خدا رحمت کند مرحوم آقای حلبی را، خدایش بیامرزد، آدم خوبی بود، انجمنی داشت. خب روی حسابهای خودش بر علیه بهائیت و این‌ها ایشان مبارزه

می کرد، طبعاً یک اختلاف سلیقه‌هایی داشت، در یک مجلسی یکی از دوستان که خودش در آن مجلس بود نقل می کرد، می گفت: صحبت از این شد که این انجمن حجتیه، این ها قائلند به این که باید انتشار ظلم و انتشار فساد بشود البته چنین حرفهائی نبود ما هم آن موقع بودیم و این ها را می دیدیم و این ها از دوستان ما بودند، خوب تهمت می زدند و واقعاً به این انجمن حجتیه تهمت زدند و این طور هم نبوده، البته از نقطه نظر سلیقه و فکر این ها قائل به این بودند که نباید یک مبارزه علنی با دستگاه طاغوت باشد، باید به این کیفیت باشد که مثلاً مبارزه به نحو مبارزه دینی و مکتبی باشد که مبارزه با بهائیت و فلان و این هاست، حالا راست می گفتند یا نه، یک مطلب دیگر است ولیکن این طور نبودند که این ها بخواهند خدای نکرده مسیرشان مسیر خلاف باشد و راهشان راه ضد دین باشد نه، این مطالب نبود، خوب یک اختلافاتی هم بود و مشخص است که بر اساس اختلاف سلیقه کم کم همه جور مطلب و حرف و نقلی هم پیدا می شود و همه جور وصله‌ها هم به

انسان می چسبد، همین قدر بدانند که ما از گروه و طائفه آنها نیستیم دیگر هر کفر و تکفیر و ارتداد و اینها به انسان نسبت داده می شود ولی همین که بدانند ما از این ها هستیم اگر هرچه بگوئیم باز هم حمل بر صحت و توجیه خواهد شد و همیشه همین طور بوده خلاصه این بیچاره ها مثل این که بد بیاری آورده بودند. ، این آقای حلبی گفته بود «یعنی آقایان می گویند ما در این جا فلان پروری می کنیم؟» یک اسمی آورد بود که نمی توانم بگویم اشاره به این معروف الحالها گفته بود «آقایان تصورشان این است که ما در این جا این گونه افراد را پرورش می دهیم برای این که انتشار فساد بشود انتشار ظلم و از این حرفها بشود».

همیشه انسان باید درست و صادق باشد من همیشه گفته ام اگر یزید را هم پیدا کردید به یزید تهمت نزنید، شمر را هم اگر آوردند تهمت نزنید، کاری که نکرده است نگوئید کرده و الان ما متاسفانه این را نمی بینیم قلم هائی که الان تاریخ می نویسند این ها قلم های امینی نیستند سلیقه ای می نویسند تَحَزَبِي می نویسند، تاریخچه های ما حزبی نوشته

می‌شود، نه منطبق با واقعیت و انسان نسبت به این تاریخ‌های که نوشته می‌شود اعتماد و علاقه ندارد.

تاریخ را ببینید مرحوم پدر ما یک روح مجرد نوشت در این روح مجرد از آن شخصیتی که از همه بیشتر تعریف کرد کدام شخصیتی بود؟ از آن شخصیتی که بعداً از همه آن افراد مطرودتر شد! یعنی اول در بالاترین نقطه از اتصال و تقرب و بعد در منحط‌ترین از مرحله، هر دو جا را گفت، گفت هم این اول این بود خصوصیاتش این بود این صفات را داشت و بعد به جایی رسید که حتی در سفر حجی که ایشان بودند آن فرد وقتی می‌آید خدمت ایشان، حتی اعتنائش هم نمی‌کنند و هرچه التماس می‌کند اعتنا نمی‌کنند و به او می‌گویند که شما باید کارتتان را از کربلا درست کنید و تا آنجا درست نشود من به شما اعتنا نمی‌کنم، حالا دو رفیق صمیمی و جان جانی سالیان سال و چه ارتباطات زیادی، ولی وقتی مساله حق جلو می‌آید، دیگر بزرگان هیچ چیز حالیشان نبود، فقط حق بود و تمام!

ولی ما نه، ما آن حق را گذاشتیم آخرِ آخر، مثلاً

کسی را می‌بینیم که مطلبی را خلاف گفته، اصلاً بدبخت قصدی هم نداشته، آقا چنان تیر روزنامه می‌کنیم به این درشتی از اول تا آخر، بدبخت بیچاره حرفی نزده کاری نکرده مطلبی نگفته آنوقت دم از اسلام و خدا و عدالت می‌زنیم و خیال هم می‌کنیم همه دنیا کر و کور است مثل کبک کله‌اش را توی برف کرده نمی‌فهمد!، این‌ها را نمی‌فهمند؟ بابا به خدا آنها فهم دارند، آنها هم آدم هستند به نماز و روزه ما نگاه نمی‌کنند، امام سجاد علیه السلام فرمود به نماز و روزه نگاه نکنید به حسن امانت نگاه کنید، به صدق نگاه کنید، این حرف بنده نیست این حرف امام چهارم ماست، به صدق مردم و حسن امانت و تعهدشان نگاه کنید اگر امام سجاد علیه السلام الان بود، در همین ایران، به این اوضاع چه می‌گفت؟ به این جریانات و وضع و این مسائل؟ نمی‌گفت همه شما به ریش ما خندیدید؟ شما شیعیان؟ این حرف را نمی‌زد؟ علی کل حال در روح مجرد، این را می‌گوید حتی خودش را می‌آید این نویسنده تخطئه می‌کند، نه این که تخطئه کند هر گونه مطلبی می‌آورد صاف و شفاف بیان می‌کند، یعنی وقتی که

می خواهد استادش را معرفی کند می گوید استاد من این است، می گوید این هم اگر می خواهد برود، برود برای من فرق نمی کند ولی من هستم، تک و تنها، من هستم می خواهد برود برود و فقط یک نفر می ماند ولی وقتی که ورق برمی گردد می گوید نه آمد و مطرود شد و فلان و رفت تمام شد این تاریخ دیگر می شود تاریخ مورد اعتماد، آدم دیگر به این تاریخ و به حرفهایش اعتماد می کند که مطالبش با غرض درنیامده از روی برنامه های از قبل تعیین شده در نیامده از روی پیش فرض نوشته نشده.

آقا چند جلد تاریخ انقلاب می نویسد، چند جلد، ولی اسمی از مرحوم پدر ما نمی آورد! در حالی که اصل این جریانات زیر سر ایشان بوده، چرا نمی آورد می دانید چرا؟ با حساب و کتاب است، بیشتر مورخینی که در طول تاریخ آمدند و تاریخ را نوشتند.... همان آقایی که کتاب می نویسد و خودش در مقدمه آن کتاب اولین اشکالی را که به مورخین وارد می کند این است که مورخین ما با غرض تاریخ نوشته اند و سلیقه ای و با اظهار نظر نوشته اند، خود

همین آقا در نماز جمعه صحبت می‌کند راجع به قضایا و می‌گوید محلِ فلان واقعه در میدان امام حسین علیه السلام بود و اسم مرحوم آقا را نمی‌آورد! بابا آنجایی که در میدان امام حسین علیه السلام بود در انقلاب، پدر ما اداره‌کننده آنجا بود ولی در صحبت‌هایش یک جا نام ایشان را نمی‌آورد! ما نسبت به یک جریان اعتراض می‌کنیم بعداً خودمان در آن قضیه گرفتار می‌شویم! البته بالاخره خدا می‌آید مسائل را نشان می‌دهد ولیکن ما باید خودمان را درست کنیم.

پس بنابراین وقتی که واجب را مولا معلق می‌کند بر یک قید، از کیفیت تعلیق و تقید و اشتراط آن واجب به آن قید، انسان احساس می‌کند که این قید، شرط وجوب است یا شرط واجب؟ در این جا می‌بینیم شرط وجوب است، لذا وقتی که شرط برای وجوب شد تحصیلش هم برای انسان لازم نیست، شرط وجوب است دیگر، یعنی اگر این فرض پیدا شد.

شما فرض کنید باید این کار را انجام بدهید خوب اگر نشد، نشد دیگر، این هیچ دلیلی بر این که خود

شما دنبال بروید نیست این می شود واجب مشروط ، پس واجب مشروط چه خصوصیتی دارد ؟ اولین خصوصیتش این است که شرطی را که برای واجب مولا می آورد آن شرط، شرط وجوب است نه شرط واجب، یعنی در تحقق آن شرط، این وجوب زنده می شود، قبل از آن این طور نبوده، قبل از این که آن شرط پیدا بشود، شما اصلاً می توانید فرض کنید خودکشی کنید بالاتر از این، اگر خودکشی حلال باشد خودتان را از کوه بیاندازید پائین، شرایط برای آن واجب را از بین ببرید می توانید مقدمات برای رسیدن و احراز آن قید را از بین ببرید، آن وسائل برای وصول را می توانید منتفی کنید این می شود شرط برای وجوب،

فرض کنید اگر یک بچه ای بتواند زمان را نگه دارد یعنی یک ساعت به بلوغ مانده این زمان را نگه دارد تا به بلوغ نرسد فرض می کنیم این ها همه اش بنا بر فرض است اشکال ندارد واجب، واجب مشروط است.

البته گفتیم که اصلاً بطور کلی وجوبی در آنجا

نیست نه مطلقش و نه مشروطش در آنجا وجوب و عدم وجوب به عنوان عدم و ملکه است نه به عنوان تقابل و سلب ایجاب، ولی در این مورد خصوصیت اول این است که شرطی که برای واجب آورده می شود این شرط، شرط هیئت است نه شرط ماده و شرط طلب است نه شرط مطلوب و شرط امر است نه شرط مأمور این مساله اول،

خصوصیتی دومی که در واجب مشروط لحاظ می شود این است که تحصیل شرط برای تعلق واجب در اختیار مکلف است، می تواند آن شرط را تحصیل کند و می تواند تحصیل نکند در مقدارش هم همین طور فرض کنید زیاد تحصیل بکند خوب زیاد آن امر به او تعلق می گیرد اگر ارباح مکاسبش ده میلیون باشد دومیلیونش باید خمس بدهد بیشتر باشد اگر صد میلیون باشد بیست میلیونش را باید خمس بدهد این در اختیارش است می تواند کار نکند و بگوید به اندازه یک میلیون می خواهم و بیشتر نمی خواهم کار کنم بلکه بیشتر می خواهم مطالعه کنم و بیشتر تاریخ بخوانم و فهمم را زیاد کنم تا کسی سرم را کلاه نگذارد نمی خواهم بروم کار کنم و

بگذارم برای افراد دیگر، برای زن و بچه دیگران.
بله، بالاخره آنها هم خدائی دارند هر کسی خدا
دارد، ما به اندازه تکلیفمان برایشان انجام می‌دهیم
بقیه اش، دیگر خدا بیاید انجام بدهد منتهی دیگر
اضافه بر آن دیگر نیائیم مایه بگذاریم، دیگر
اعصابمان را خراب کنیم زندگیمان را فلان کنیم
خوابمان را بزنینم، نه، آن مقداری که وظیفه و تکلیف
داریم همان مقدار انجام می‌دهیم.

این مربوط به واجب مشروط است. حالا مولا
در بعضی از اوقات آن حکم را معلق بر قیدی می‌کند
که آن قید، قید برای وجوب نیست بلکه قید برای
واجب است، یک مثال الان می‌زنم تا در آن مثال این
دو قضیه روشن بشود، قضیه اول مشخص شد. من
می‌گوئیم ان جائک زید فاکرمه (همین مثالی که قوم
زده اند) در این جا دوجور مولا می‌تواند این را لحاظ
کند: یکی این که مجیء زید قید برای طلب است نه
قید برای مطلوب، آنچه که قوم دارند مطرح می‌کنند
در این جا به یک صورت مطرح می‌کنند ولی من می
خواهم آن را تقسیم کنم.

ببینید یک وقتی مولا می‌خواهد این را بگوید
می‌گوید ان جاء زید فی هذا البلد فاکرمه اگر زید در
این شهر آمد اکرامش بکن، این که می‌گوید ان جاء
زید فی هذا البلد معنایش این است که اگر زید در
این جا آمد چون جائی نداشت چون بی‌سرپناه بود
چون کسی را در این جا ندارد که از او اکرام کند و
چون غریب است يجب علیک اکرامه پس در این جا
قید ، قید وجوب می‌شود، دیگر قید ، قید واجب
نیست یعنی آمدن زید در این جا این در اختیار تو
نیست، به تو هم اصلاً ارتباطی ندارد به زید مربوط
است بخواهد بیاید قم می‌آید نخواهد نیاید اگر آمد
يجب علیک اکرامه پس این مجیء زید بهذا البلد قید
برای وجوب است و در این صورت نه من مکلف
هستم که زید را بهذا البلد بیاورم چون به من ارتباط
ندارد، مولا که نگفت بلند شو برو دستش را بگیر
بیاور گفت ان جاء زید فی هذا البلد فاکرمه اگر تا
یک سال دیگر هم نیامد، خوب نیامد اکرام هم
نیست، ولی اگر آمد چون غریب است فاکرمه مثل
این که فرض کنید او امری که در مورد ابن السبیل
داریم در مورد بسیاری از موارد در مورد المؤلفه

قلوبهم داریم مواردی که در مورد فقرا و وجوب دفع فطره و زکات و صدقات واجب برای فقرا و امثال ذلک داریم که تمام این وجوبها، واجب مطلق است یعنی در صورت وجود فقر این دفع زکات به فقیر واجب است حالا اگر فقیر نبود دیگر زکات واجب نیست دیگر من که نباید بروم فقر را ایجاد کنم، این قدر بزنم توی سر یکی تا بدبخت بشود و بعد بگویم حالا که فقیر شدی بیا تو را به بیمارستان ببرم این پول، زکات را چکار کنم؟ خب برو بده به یکی دیگر. لذا در جاهای دیگر در بعضی از شهرهای دیگر در سابق این طور بود که وقتی زکات را میخواستند به فقرا بدهد در آن شهر فقیر نبود مثل الان نبود که همه فقیرند در آن موقع از یک شهر به شهر دیگر میبردند میدادند، در روایت داریم شخص، زکات را از خراسان برمی داشت یکی یکی شهرها را می آمد تا به ری می رسید و به ری می داد در تمام مسیر خراسان فقیر وجود نداشت، خوب همه زراعت داشتند یا کار می کردند، صنعت داشتند، شغلی داشتند، خوب اوضاع این طور نبود، مخارج

این طور نبود، اجاره خانه ماهانه هشتصد هزار تومان و یک میلیون تومان نبود، زمان سابق زمانی که ما سراغ داریم هفده سالگی ما زمان سابق است اجاره خانه هفتصد تا یک تومانی بود حالا چیزی نشده هزار برابر شده است اشکال ندارد یا دوهزار برابر و خیلی تفاوتی نکرده است!

پس این وجوب در این جا معلق و مقید و مشروط به فقر است این عنوان باید حاصل بشود تا وجوب دفع زکات نسبت به فرد حاصل بشود بله خود اصل کنار گذاشتن زکات و عزل زکات از سایر الاموال این واجب، ولی صحبت در دفع است دفع هذا الاموال این مقید به وجود فقر است حالا اگر فقر نبود البته عناوین دیگر ممکن است جایگزین بشود ولی ما فقط بحث را روی فقر می بریم فقیر نبود، دفع واجب نیست، انسان باید بگردد مورد دیگری اگر هست پیدا بکند این برای چیست؟ برای تعلق وجوب بر مجیء زید است یعنی نفس مجیء در این جا قید برای طلب است در این جا انسان می تواند جلوی آمدن زید را بگیرد فرض کنید زید در تهران است می خواهد بیاید قم ما به رفیقمان در تهران

می گوئیم چندروز او را در تهران نگه دار ما حوصله نداریم فعلا در خانه بنایی داریم درخانه عروسی داریم و من بدبخت هم اگر او بیاید واجب است او را اکرام کنم و دیگر خاک بر سر می شوم، همان جا سرش را گرم کن و به گردش ببر، شاه عبدالعظیم ببر پارک شادی ببر، این اشکال ندارد چرا؟ چون واجب نیست، تحصیلِ مجیء زید واجب نیست، اگر این قید حاصل شد، آن موقع در این جا واجب می آید ولی شما می توانی جلوی آمدن او را بگیری، البته یک وقت زندان نیندازید، زندان حرام است بخواهید به خاطر این ها بیندازید زندان، نه سرش را گرم کنید، اکرامش کنید .

دوم این است که مجیء زید قید برای طلب نیست بلکه قید برای واجب است ان جائک زید فاکرمه یعنی من در این جا اکرام زید را از تو می خواهم بر فرض آمدن اگر زید آمد تو باید او را اکرام بکنی چون به خواست خودش آمده کاری به سرپناه ندارم سرپناه دارد یا ندارد به من ارتباط ندارد غریب هست یا نه به من ربطی ندارد کسی اکرامش

می‌کند یا نه به من ارتباط ندارد اگر زید به این جا
آمد بایّ نحوکان شما باید او را اکرام بکنی پس
و جوب اکرام در این جا آمده است بر عهده او ولی
در این جا نمی‌تواند از حضور زید فی البلد ممانعت
کند این آن چیزی است که قوم ذکر نکردند و یک
چیز دیگر که فردا می‌گویم آن دقیق‌تر از این است،
صورت سوم دقیق‌تر است پس در این جا گرچه
مولا آمده و جوب اکرام را مقید بر مجیء زید کرده
ولی شما نمی‌توانی بگوئی او را در تهران نگه دار،
باید خودش بیاید وقتی که آمد، اکرامش کنید،
احضار او لازم نیست که شما بیاید احضارش بکنید
آن دست خودش است ولی جلوی او را نمی‌شود
گرفت چرا؟ چون در این جا این مجیء شرط برای
و جوب نیست شرط برای واجب است، منتهی ظرف
تحقق این واجب، مجیء زید است درست مثل این
می‌ماند، اکرم زیداً ليله الخميس مگر در
اختیار شماست؟ نه ولی شما می‌توانید جلوگیری از
لیله الخميس بکنید یا نمی‌توانید؟ نه، باید بگذارید
لیله الخميس بیاید ليله الخميس بالنسبه به شما
می‌شود واجب مطلق، ظرف واجب، ليله الخميس

است ولی از الان واجب است بر شما، این وجوب نسبت به شما می‌شود وجوب مطلق، ظرف تحقق هم ليله الخميس است، در این جا وجوب اکرام از الان آمده بر عهده شما، شما جلوی اکرام را نمی‌توانید بگیرید، کی این فعلیت پیدا می‌کند؟ وقتی که آمد ولو یک سال بعد ولو ده سال بعد ولو صد سال بعد، این در این جا در این مثال ما مثل ليله الخميس می‌ماند، یک قسم سومی هست، دقیق تر از این که باشد برای فردا انشاءالله.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد